

حق تعیین سرنوشت بر سر دوراهی

ا.ش. قهفرخی

با ورود جهان به دوران تسلط «مبادله‌های کالایی» یعنی دورانی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نامیده می‌شود، مسأله‌هایی تازه در روابط اجتماعی و سیاسی مطرح شد: تشکیل اتحادیه‌ها و سندیکاها، صنفی، به وجود آمدن حزب‌ها و سازمان‌های سیاسی، مبارزه برای تحقق حقوق برابر میان زن و مرد... و بالاخره مبارزه برای «حق تعیین سرنوشت برای ملت‌ها». یکی از مهم‌ترین مسأله‌هایی که ۱۰۰ ساله‌ی اخیر افکار عمومی جهان را به خود معطوف داشته «حق تعیین سرنوشت ملت‌هایی است که زیر سلطه‌ی ملت‌های دیگر زندگی می‌کنند. ملت‌هایی که به صورت اقلیت‌های قومی و زبانی بر اثر جنگ‌ها و کشورگشایی‌های حکومت‌های برده‌دار، فنودال یا عشیره‌ای به زیر تسلط ملت بزرگ‌تری (ملت ستمگر) رفته‌اند. با ظهور مناسبات سرمایه‌داری و مطرح شدن «دولت ملی» در جهت تولید سرمایه‌داری ملی، این ملت‌ها حاضر به زندگی به شیوه‌ی گذشته (یعنی به زیر یوغ ملت بزرگ‌تر) نیستند.

این مسأله که چرا ناسیونالیسم با حق تعیین سرنوشت تفاوت دارد و مرز میان این دو نگرش تئوریک و پراتیک تا کجا است، مسأله‌ی اصلی بحث ما را در این مقاله تشکیل می‌دهد.

کشور ما ایران در جهان به عنوان کشوری که ملت‌های زبانی و فرهنگی مختلف را در خود جای داده مطرح است. وسعت جغرافیایی امپراتوری ایران قدیم (از دوران هخامنشیان تا دوران صفویه) شامل کشورهای مختلف امروزی است که در طول سالیان دراز از این امپراتوری جدا شده‌اند: افغانستان، بخشی از ترکیه، عراق، کویت، تاجیکستان، ترکمنستان، گرجستان، ارمنستان، آذربایجان.

در پاسخ به این پرسش که این سرزمین‌ها چگونه در مرزهای «ایران بزرگ» گنجانده‌اند تنها یک پاسخ وجود دارد: کشورگشایی‌ها و توسعه‌طلبی ارضی پادشاهان ایران ناسیونالیست‌های فارس سعی می‌کنند ثابت کنند که قوم‌های مختلف درون مرزهای ایران همیشه در کمال صلح و آرامش زیر یک پرچم واحد ملی و زیر سیطره‌ی «حاکمیت و تمامیت ارضی ایران» زندگی کرده‌اند. اما حقیقت جز این است چرا که تجربه‌ی تاریخی ۲۵۰۰ ساله نشان داده است این قوم‌ها نه زیر حاکمیت فارس‌ها و نه زیر حاکمیت عرب‌ها (امویان و عباسیان) با رضایت زندگی

نکرده و همیشه مبارزه‌ی پیدا و پنهانی بین این قومیت‌ها و حاکمان مرکز نشین در جریان بوده است. این روند با شروع دوران پهلوی و سریع‌تر شدن روند شکل‌گیری سرمایه‌داری و به‌دنبال آن برپا شدن سیستم اداری و آموزشی جدید سرعت بیش‌تر و شکل سیاسی تری به‌خود گرفت. تا زمانی که در دهه‌ی ۲۰ خورشیدی مردم آذری و گُرد برای به‌دست آوردن حق تعیین سرنوشت خود اقدام به‌عکس‌العمل سیاسی نظامی کردند.

برپا شدنِ مدرسه‌ها و دانشکده‌ها، به‌چاپ رسیدنِ روزنامه - نشریه و کتاب در سطح وسیع و ساخته شدن ارگان‌های اداری مدرن (استاداری‌ها، فرمانداری‌ها، شهرداری‌ها و...)، مسالهی زبان و رسمی شدنِ زبان فارسی را در آذربایجان، کردستان، خوزستان و بلوچستان پیش کشید. به‌تبع اجباری بودنِ زبانِ فارسی و گفت‌وگو به‌این زبان در مدرسه‌های مناطق گُردنشین و آذری که در جوارِ مرزهای عراق و اتحاد جماهیر شوروی قرار داشتند و در اثر تندبادهای طولانی دگرگونی‌های سیاسی (مانند انقلاب‌ها و کودتاهای عراق و مبارزه‌های سیاسی در این کشور و یا دگرگونی‌های سیاسی و یا حضور شوروی‌ها و ارتش سرخ در آذربایجان) دارای بینش بالاترِ سیاسی نسبت به‌دیگر منطقه‌های ایران بودند، گُنش‌های سیاسی را دربر داشت:

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه باعث شده بود تا توده‌های ملیونی ستم‌کشیده‌ی غیرروس مانند تاجیک‌ها، آذری‌ها، ارمنی‌ها، گُرجی‌ها، چچن‌ها و... حقوقی برابر با روس‌ها را به‌دست آورند و جمهوری‌های فدراتیو سوسیالیستی را برپا دارند و با ساختن فرهنگ نوین برابری، دنیای جدیدی را بنا کنند. (گرچه بعدها این حقوق دموکراتیک پایمال شد)

بدون شک این تحول عظیم در آذربایجان ایران که در جوارِ آذربایجان شوروی قرار داشت و در عین حال نزدیک ۲۰ سال بود زیر سلطه‌ی اجباری حکومت فارس زبان‌ها دست و پا می‌زد تاثیر بسزایی داشت. و چشم ده‌ها هزار آذری ستم‌کشیده را به‌سوی افق روشن و آزاد معطوف داشته بود.

اما مسالهی مهم دیگر که تضادهای بین آذری‌ها و کردها را با فارس‌ها عمیق‌تر می‌کرد مسالهی «طبقاتی» بود. با تمرکز بیش از حد ثروت‌ها و امکانات اقتصادی - رفاهی در مرکز، فقر اقتصادی در بین زحمتکشان آذربایجان و کردستان بیش‌تر و قدرتمندتر به‌چشم می‌خورد و این در حالی بود که زحمتکشان گُرد و آذری غیر از تحمل ستم طبقاتی مرکز نشینان از سوی مناسبات طبقاتی فنودالی منطقه‌ی خود نیز متحمل رنج فراوانی می‌شدند. در حقیقت ستم ملی ستم مضاعفی بود که توده‌های محروم آذری و گُرد را زیر فشار قرار داده بود.

برپایی حکومت‌های «جمهوری آذربایجان» و «جمهوری مهاباد» در سال ۱۳۲۳ خورشیدی از همین جا نشات می‌گرفت. این حکومت‌ها در همان روزهای آغازین با برقراری تعاونی‌ها،

اتحادیه‌های کارگری و دهقانی، دادن حق رای به زنان (که برای نخستین بار در طول تاریخ ایران صورت می‌گرفت)، تقسیم اراضی بین دهقانان بی‌زمین، تاسیس روزنامه‌ی (آذربایجان و کردستان) به زبان کردی و آذری و برپایی رادیو به همین زبان، تدریس زبان مادری این دو قومیت در مدرسه‌ها و گماردن مسوولینی از همان قومیت‌ها در این منطقه‌ها، قادر شدند بسیاری از تبعیض‌های طبقاتی و قومی گذشته را رفع کنند. اما با کمال تاسف عدم پشتیبانی نیروها و جریان‌های غیر کرد و غیر آذری از این دو حکومت و قدرتمند بودن حلقه‌ی توطئه از سوی دربار پهلوی و امپریالیسم نوپای آمریکا و غمخیز این دو جمهوری به‌خونین‌ترین صورتی پایان داد (آذرماه ۱۳۲۵ خورشیدی). و آن‌چه که دست‌آورد آن جریان بود با استیلاي مجدّد پهلوی بر باد رفت. اما برقراری جمهوری کردستان توانست با وجود نابودی‌اش فرهنگ مبارزه‌ای عمیقی را از خود به‌جای بگذارد که هنوز هم در بین گروه‌های چهارپارچه‌ی کردستان (ایران، ترکیه، عراق و سوریه) باقی است.

پدید آمدن حزب‌های سیاسی مختلف کرد مانند حزب دموکرات کردستان عراق، اتحادیه‌ی میهنی کردستان عراق، حزب دموکرات کردستان ایران، سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران کومله، حزب کارگران کردستان ترکیه و... محصول فعالیت سیاسی بر سر حق تعیین سرنوشت است. از سوی دیگر مبارزه‌ی فرهنگی برای آموختن و اعتلای زبان و ادبیات کردی از سرودن شعر و نوشتن داستان گرفته تا تدوین لغت‌نامه‌ی کردی به کردی و کردی به فارسی بخش دیگر این مبارزه‌ی فرهنگی است. در این‌جا این مسأله مطرح می‌شود که آیا حق تعیین سرنوشت به ناسیونالیسم و در نهایت تجزیه‌طلبی منجر خواهد شد؟ آیا امپریالیسم و نظام سرمایه‌ی بین‌المللی از این مسأله به‌نفع خود استفاده نخواهد کرد؟

چرخش ۱۸۰ درجه‌ای جریان‌های ناسیونالیستی کرد چون حزب دموکرات کردستان عراق و اتحادیه‌ی میهنی به‌سوی آمریکا آن هم پس از جنگ عراق و کویت بهترین نمونه در زمینه‌ی گرایش‌های ناسیونالیستی کرد به سرمایه‌داری است. ولی آیا می‌توان حقوق طبیعی مردم کرد را با چنین دلیلی نادیده گرفت؟ بدون شک پاسخ منفی است.

ناسیونالیسم کرد چه آن بخشی که از آغاز تمام خواست‌های ملت کرد را در پرچم سه رنگ کردستان و زبان و لباس کردی خلاصه می‌کرد (حزب دموکرات کردستان ایران و عراق) و چه آن بخش که روزگاری ساز چپ و مارکسیستی می‌زد و دو دهه است به‌طنباب ناسیونالیسم و سرمایه‌آویزان شده (اتحادیه‌ی میهنی کردستان عراق) نشان داده‌اند که آخرین حدی که برای دموکراسی و آزادی کردها قایل هستند یک حکومت کرد و بسته و یا چشم امید دوخته به سرمایه‌داری جهانی است. و برای رسیدن به چنین حکومتی حاضرند با ارتجاعی‌ترین و

وحشی‌ترین حکومت‌های خاورمیانه و جهان سازش‌کنند و حقوق طبیعی دیگر ملت‌های ستم‌کشیده‌ی جهان را زیر پا بگذارند.

مدرن‌ترین راه کار ناسیونالیسم‌گرد برای ملت‌ش «فدرالیسم» است. زیستن مستقل در چهارچوب همان جغرافیایی سابق. زیستی که ابزارهای سرکوب مانند ارتش و پلیس را در دست همان مرکز نشین‌ها بگذارد، اما آموزش و پرورش و اداره‌های خردتر را در اختیار کرده‌ها قرار دهد. تمام محاوره‌ها به‌زبان کردی باشد، اما کردها با وجود زندگی در همان مرزهای قبلی یک دولت نیمه‌مستقل داشته باشند. این شعار یکی از دهان‌پرکن‌ترین شعارهایی است که مردم ستم‌کشیده‌ی گرد تا به امروز شنیده است: چه بهتر از این که بتوان زیر لوای جمهوری فدرالی کردستان در عراق یا ایران یا سوریه و دست آخر در ترکیه زندگی کرد، گرد بود و دیگر زیر سلطه‌ی عرب و فارس و ترک نبود، اما در همان مرزهای ایران و عراق و... باقی ماند تا تهمت تجزیه‌طلبی را هم به‌ما وارد نکنند. به‌ما چه مربوط که ماهیت دولت مرکزی چیست و چه بلایی سر بقیه‌ی خلق‌ها می‌آید.

این شعار آن قدر دهان‌پرکن بوده که بخشی از طیف رادیکال چپ‌گردهای ایرانی را نیز به‌خود جلب کرده به‌طوری که برای پیوستن به‌این قافله‌ی پرزرق و برق که آمریکا و حاکم موقتش در عراق نیز آن را حمایت می‌کنند، راه انشعاب از گذشته‌ی انترناسیونالیستی‌شان را در پیش گرفته‌اند. اما غافل از این که آن کسانی که این آهنگ را برای ارکستر گرد تنظیم کرده‌اند خود سوابق درخشانی در پرورده‌ی فعالیت سیاسی‌شان ندارند. همه‌ی کسانی که مسأله‌ی گرد را در طول این سال‌ها تعقیب می‌کرده‌اند به‌خوبی به‌یاد دارند که نیروهای مسعود بارزانی چه خدمت‌های عظیمی به‌ارتش ترکیه در جهت سرکوب گریلاها (جریک‌ها) داشته‌اند و در روز دستگیری «عبداله اوجالان» با انتشار بیانیه‌ی رسمی خواستار مجازات او (اعدام) به‌عنوان یک خرابکار و «عامل اصلی اجرای توطئه‌ی تجزیه‌ی کشور ترکیه» شدند.

همه به‌یاد دارند که در دوران تسلط اتحادیه‌ی میهنی بر بخش جنوبی کردستان عراق، «انصار الاسلام گرد» (شاخه‌ی گردی القاعده) و رهبر مرتجعش «ملاکیرکار» چه آسان به‌سازماندهی و مسلح کردن نیروهای ارتجاعی‌شان در روستاهای اطراف سلیمانیه و پنجون پرداختند و چه روزگاری از مردم روستاهای این بخش سیاه کردند. بعدها هم که منافع جلال طالبانی و اتحادیه‌ی میهنی اقتضا کرد و خطر «سرخ‌ها» و «شوراهای کارگری کرکوک» تا حدودی رفع شد و غم‌انصارالسلام (از دید آمریکا و اتحادیه‌ی میهنی) تمام شده محسوب شد. این مرتجعان بنیادگرا با عملیات تروریستی خود چه جنایت‌هایی را مرتکب شدند.

حال مطرح کردن فدرالیسم و رهایی قطعی ملت کرد از سوی این حضرات عاقبتش مشخص

است. حق تعیین سرنوشت نه از دیدگاه ناسیونالیستی، بلکه بایستی از دیدگاه طبقاتی مطرح شود. اما چرا طبقاتی؟

اگر به تحلیل های ۲۰ ساله‌ی گروه‌های ناسیونالیست کرد دقت کنیم می‌بینیم آخرین حدی که برای مبارزه‌ی سیاسی و نظامی می‌بینند گرفتن خودمختاری یا به‌شکل امروزی‌اش فدرالیسم است. اما هیچ‌کدام از این جریان‌ها هیچ راه حلی برای رفع ستم طبقاتی یعنی محو بهره‌کشی و استثمار و نابودی کار مزدی ندارند. هیچ‌کدام از این گروه‌ها برای ملی کردن صنایع و منابع طبیعی برنامه‌ی مشخص و قطعی ندارند. هیچ‌کدام از این گروه‌ها برای رفع ستم جنسی و برابری حقوق زن و مرد و مبارزه علیه فحشا راه حل ریشه‌ای و راهکار مشخص، روشن و «غیرسنستی» ندارند. در یک کلام آن فقر رو به‌ازدیاد و عمیق‌تر شدن تضاد طبقاتی جامعه‌ی کردستان را زیر یک پرچم سه‌رنگ خورشید نشان کردستان و برپایی رقص و آواز کردی و نوشتن و خواندن این زبان پنهان می‌کنند. غافل از این که به‌دست آوردن چنین حقوقی تنها بخشی از مبارزه‌ی مردم کرد را دربر می‌گیرد. ناسیونالیسم کرد که از مطرح شدن مسأله‌ی طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی کارگران با سرمایه‌داران وحشت دارد در طرف دیگر با همکاری بورژوازی عرب سالیانه ۴۰۰ میلیون دلار از درآمد ۲ میلیون دلاری چاه‌های نفت کرکوک را صرف هزینه‌های ارتش عظیم آمریکا در عراق می‌کند و مابقی را...؟ چنین جریانی نمی‌تواند و نمی‌خواهد یک «دولت ملی» را برای کردها تشکیل بدهد. کما این که با «جهانی شدن سرمایه‌داری» دیگر تعریف دولت ملی حتماً برای بورژوازی کشورهای نیز معنای خود را از دست می‌دهد. چرا که ناسیونالیست‌ها و بورژوازی‌گرد می‌دانند که قطعیت دولت ملی برای این ملت آغاز مبارزه‌ی طبقاتی علیه سرمایه‌داری و مافیای ثروت (که خود در آن سهیم هستند) می‌باشد.

پس راه حل طبقاتی یعنی همبستگی مبارزه برای رفع ستم از زحمتکش بی‌کارخانه و بی‌زمین بهترین راه حل است. راه حلی که هم فرهنگ و هویت قومی کرد را از زبان و گویش تا اداره‌های منطقه‌ای کرد را به‌او یازمی‌گرداند و هم با ادامه‌ی مبارزه و گذار از مسأله‌ی ملی، همبستگی زحمتکش‌گرد را با دیگر زحمتکشان منطقه هموار می‌کند با این اعتقاد که تا دیگر رنجبران رها نشوند رنجبر‌گرد نیز رها و عاری از ستم نخواهد شد. پس دولت مستقل و حق تعیین سرنوشت تنها یکی از ایستگاه‌ها برای رسیدن به یک نتیجه‌ی قطعی در مبارزه است. ایستگاهی که می‌تواند از یک سو به ناسیونالیسم و ادامه‌ی استثمار منتهی شود و هم می‌تواند به یک جامعه‌ی عاری از ستم بیانجامد.